



کمک می‌رساند و گاه به اسپارت، اما به هیچ‌یک به گونه‌ای یاری نمی‌کند که منجر به نابودی کامل طرف مقابل شود. سیاست او تضعیف تدریجی هر دو بود.

تا این‌که کوروش صغیر به فرماندهی کل نیروهای ایران در آسیای صغیر منسوب شد و حوزه‌ی فرمانروایی تیسافرن تنها به «یونیه» محدود شد. کوروش صغیر سیاستی متفاوت با تیسافرن در پیش گرفت. او به صراحت اعلام کرد که: «آتن باید نابود شود [پیرنیا، بی تا: ۹۸۰]. آن قدر به لیزاندر، فرمانده نیروی دریایی اسپارت یاری رساند، و در واقع او را تطمیع کرد، تا سرانجام اسپارتی‌ها موفق به شکست قطعی آتنی‌ها شدند و صلح خفت باری را به آن‌ها تحمیل کردند. [همان، ۹۸۵-۹۸۳]. بدین ترتیب، آتنی که در حمله‌ی خشایارشا جان سالم به‌در برده بود، این بار مغلوب سکه‌های دریک ایران شد (۴۰۴ ق. م)، و البته تیسافرن که با آمدن کوروش صغیر از کروفر افتاده بود، در رنج ناشی از حسد به سر می‌برد و در پی فرصتی برای ضربه زدن به او بود. چندی بعد خبر بیماری پدر به کوروش صغیر رسید. پروشات که کوروش صغیر را بیش از فرزند دیگرش اردشیر دوست می‌داشت، به او

از حوادث مهم عصر هخامنشیان، لشکرکشی کوروش صغیر علیه برادرش اردشیر دوم، پادشاه هخامنشی است. لشکرکشی او که ناکام ماند، پیامدهای بسیاری برای هخامنشیان، ملت ایران و نیز اوضاع سیاست جهانی آن روزگار داشت.

این کوروش (در این نوشته همه جا منظور از کوروش، کوروش صغیر است) و اردشیر از پسران داریوش دوم بودند. دوران داریوش دوم را آغاز انحطاط دولت هخامنشی دانسته‌اند؛ دورانی که دربار ایران کانون دسیسه‌ها و قتل‌های بسیار و عیاشی‌های لجام‌گسیخته بود. دورانی که دیگر ارتش ایران همچون شمشیری بود که در نیام مانده و زنگ خورده باشد. در نتیجه در روز عمل به کار نیامد [زرین کوب، ۱۳۶۸، ج ۱: ۱۶۸]. در این زمان، زن داریوش یعنی پروشات (پریزاد)، نفوذ بسیاری در دربار ایران داشت و حکمران واقعی ایران او بود، نه داریوش.

در همین زمان در مصر طغیانی روی داد که هخامنشیان چندین در خاموش کردن آن توفیق نیافتند. همچنین بود شورش مادها و غیره. [همان، ص ۱۸۳-۱۸۰]. در یونان نیز مدتی بود که جنگ‌های پلوپونزی آغاز شده بود و دولت شهرهای یونانی پشت سر دو رقیب اصلی، یعنی آتن و اسپارت، به جنگ با یکدیگر مشغول بودند. تیسافرن (چیسه فرنه)، سردار ایرانی حاکم در آسیای صغیر، گاه به آتن

لشکرکشی کوروش صغیر

بر اساس آنا با سینیس

شهرگاه پژوهشی و مطالعات فرهنگی
رساله‌های علمی و پژوهشی

سکینه رمضان پور
دبیر تاریخ - شهید مقدس

پیغام داد که زودتر خود را به پایتخت برساند تا جانشین پدر شود.^۱ او از مدت‌ها قبل در گوش شوهر می‌خواند که کورش صغیر شایسته‌ی جانشینی پدر است، زیرا در زمان سلطنت داریوش به دنیا آمده است، در حالی که اردشیر پیش از سلطنت پدر متولد شده است (توجهی که پیش‌تر خشایارشا برای کنار زدن برادران خود مطرح ساخته بود). با این حال، کورش صغیر زمانی به دربار رسید که پدر از دنیا رفته و پیش از مرگ، اردشیر را به جانشینی خود برگزیده بود. بنابراین کورش درصدد نابودی برادر برآمد.

به روایت پلوتارک، روزی که شاه جدید (که اکنون مورخان وی را اردشیر دوم می‌خوانند) در پاسارگاد مهابی مراسم تاج‌گذاری رسمی می‌شد، از طریق موبدی که مربیگری کورش را در کودکی به عهده داشت، دریافت که برادر درصدد است، در حین اجرای مراسم او را به قتل برساند؛ و البته مؤید مذکور را تیسافرن نزد شاه برد. (آیا این دروغی بود که تیسافرن

ساخته بود؟) [پلوتارک، ۱۳۳۸، ج ۴: ۴۸۱-۴۸۰]. پلوتارک روایات متفاوتی درباره‌ی چگونگی آن ماجرا نقل کرده است که ذکر آن‌ها ضروری به نظر نمی‌رسد. وی اضافه می‌کند: «چون خواستند کورش را بکشند، مادرش گیسوان خود را به اطراف گردن پسر دلبنده انداخت، به شدت گریست و از پسر خود التماس و استغاثه کرد. فغان و زاری را به حدی رساند که جان پسر خود را نجات بخشید و با سرعت روانه‌ی مقر حکومتش ساخت؛ بدون این که کورش از این پیشامد متنبه و سپاسگزار برادر خود باشد.»

اکنون ماجرا را بر اساس کتاب «آناباسیس»، نوشته‌ی کسنوفون (گزنفون) دنبال می‌کنیم تا ببینیم در این کتاب چه نوع آگاهی‌هایی درباره‌ی تاریخ ایران یافت می‌شود.

پس از آن که کورش صغیر در ماجرای سوءقصد نسبت به برادر دستش رو شد و به اصرار مادر مورد عفو قرار گرفت، به مقر حکومت خویش بازگشت و به گردآوری سپاه

پرداخت. مادرش هم از او جانبداری می‌کرد. اما شاه نمی‌دانست که این تدارک علیه اوست و می‌پنداشت که این همه خرج کردن، و لشکر آراستن کورش برای جنگ با تیسافرن است و باطناً از این که آن دورا در ستیز با هم گلاویز می‌دید، بدش نمی‌آمد. [کسنوفون، ۱۳۷۵: ۷۱-۷۲].

هنگامی که کورش وقت را برای عزیمت به سوی مرکز کشور مناسب دانست، به بهانه‌ی حمله به «پسیدیاییان» و قلع و قمع کامل آنان، لشکریان غیر یونانی و یونانی خویش را گرد آورد. در این میان، تیسافرن که ناظر این تجهیزات بود و این لشکرآرایی را برای جنگ با پسیدیاییان زائد بر حد لازم تشخیص می‌داد، با شتاب تمام با پانصدسوار رزمجو نزد شاه شناخت. به مجرد آن که شاه به وسیله‌ی تیسافرن از استعداد لشکری کورش آگاه شد، برای دفاع و مقابله با او به آرایش سپاه پرداخت [همان، ص ۷۶].



کورش از سارد به راه افتاد، منزل به منزل را پشت سر گذاشت، تا به «کیلکیه» رسید.

چندی پس از اقامت در کیلیکیه و سپس عبور از دربندهای آن، یونانیان از ادامه‌ی راه خودداری ورزیدند؛ زیرا دلیل این لشکرکشی به آنان گفته نمی‌شد. کلئارخوس، سردار اسپارتی و نزدیک‌ترین دوست و مشاور کورش، یونانیان را آرام کرد. او تنها کسی بود که از انگیزه‌ی کورش آگاهی داشت. سپاه، «شام» را پشت سر گذاشت تا به «تاسپاک» کناره‌ی فرات رسید. در آن‌جا بود که کورش اعلام داشت که عزم جنگ با شاه را دارد. یونانیان اعتراض کردند و بیان داشتند که قدمی پیش‌تر نخواهند گذاشت، مگر این که حقوقشان افزایش یابد. کورش پذیرفت و به این ترتیب، قسمت بزرگ‌تری نیروی یونانی با وعده‌ی پول خرید شد [همان، ص ۱۰۱-۱۰۰].

سپس از فرات گذشتند و به عربستان (بین‌النهرین) رسیدند. از آن‌جا که این سرزمین با سرزمین‌های یونان تفاوت آشکار داشت، کسنوفون به توصیف رستنی‌ها و انواع جانوران آن پرداخته است [همان، ص ۱۰۵ به بعد]. در این‌جا کسنوفون شاهد صحنه‌ای بوده که توجهش را بسیار جلب کرده و خاطره‌ی آن در ذهنش مانده است: «یک روز که از معبری تنگ می‌گذشتند و گل عبور اراهه‌ها را دشوار کرده بود، کورش که با برجسته‌ترین و نخبه‌ترین اطرافیان خود ایستاده بود، به گلوئوس و پیگرس امر کرد که با دسته‌ای از

سربازان غیر یونانی، اراهه‌ها را از وضع نامطلوبی که داشتند خارج سازند. اما چون به نظر می‌رسید که کار این عده با سرعت کافی پیش نمی‌رود، با حالت خشم به بزرگان ایرانی که در اطراف وی بودند دستور داد، برای پیش بردن کار به یاری آنان شتابند.



در این جا بود که هر بیننده ای می توانست شاهد یک انضباط کامل باشد: بزرگان بالا پوش های ابریشمی سرخ خود را در جایی که ایستاده بودند افکندند و با نیم تنه های بسیار مجلل و شلووارهای گشاد زراندوزی شده و حتی تنی چند، با گردن بند و دستبند، چنان از شیب تند و سفت تپه به پائین می دویدند که گفتم برای جایزه می روند. بی تردید و دودلی با این جامه های فاخر در گل پریدند و زودتر از آنچه به خاطر بگذرد، ارابه ها را بر سر دست بلند کردند» [همان، ص ۱۰۸-۱۰۷].

کوروش با شتاب پیش می رفت و سعی داشت مجال آمادگی به شاه ندهد. کم کم به بابل نزدیک می شدند. کوروش سران سپاه را جمع کرد و سفارش های لازم را به آنان نمود و اضافه کرد: «عده ی دشمنان بسیار است و با فریادهای مهیب به ما حمله خواهند کرد.» [همان، ص ۱۸۸]. (اما در میدان جنگ، سپاهیان ایران بدون فریاد و با سکوت کامل به سوی لشکر کوروش صغیر حرکت کردند. آیا جاسوسانی در سپاه کوروش بودند که اخبار مربوط را به شاه می رساندند؟)

جنگ کوناکسا و مرگ کوروش

صبح شده بود که یکی از نزدیکان کوروش در برابر سپاه ظاهر شد و در حالی که اسبش غرق عرق بود، به هر کس می رسید می گفت که شاه با لشکری جرار و آماده ی کارزار فرامی رسد. آن گاه غوغایی عظیم برخاست: همه ی سربازان می پنداشتند، پیش از آن که فرصت منظم کردن صف های خود را پیدا کنند، شاه بر آن ها خواهد تاخت. کوروش از ارابه بیرون جست، جوشن پوشید، بر اسب نشست، مشتی زوبین به دست گرفت و به لشکریان فرمان داد که سلاح برگیرند و هر کسی در صف خود قرار گیرد.

صف آرایی در کمال حرارت انجام شد. همه ی مردان جز کوروش، جوشن و ران بند و کلاه خود پوشیده بودند. کوروش با سربرهنه آماده ی نبرد بود. رسم ایرانیان بود که وقتی در میدان جنگ خطر می جستند و خود را در مقابل آن قرار می دادند، سر را برهنه می داشتند. سر و سینه ی کسانی که با کوروش بودند با صفحات فلزی محافظت می شد. سواران به کاردهای یونانی هم مسلح بودند. روز به نیمه رسید و از حریف اثری نبود. در ساعات اول بعد از ظهر، غبار غلیظی شبیه به بخار سفید و اندکی پس از آن، ابر تیره ای دیده شد که در دور دست، صحرا را فرا گرفته بود. همان طور که حریف نزدیک می شد، گاه به گاه برق اسلحه و نیزه ها دیده می شد، و اندک اندک صف های مردان جنگی ظاهر شدند.

در جناح چپ حریف، سوارانی با جوشن های سفید در حال حرکت بودند. می گویند فرماندهی این دسته با تیسافرن بود. پس از آن، مردانی بودند که سپرهای از ترکه داشتند و سپس پیادگانی که سپرهای چوبینشان تا جلو پایشان پائین آمده بود. اینان مصری بودند. بعد سواران و پس از آنان کمانداران پیش می آمدند. لشکریان در هر قدم با هم بودند و هر قدم در صف آرایی انبوهی به شکل مستطیل حرکت می کردند. پیشاپیش آنان و به فاصله ی زیاد از یکدیگر، ارابه های معروف به ارابه های داس دار حرکت می کردند. داس های

دراز این ارابه ها به محور افقی چرخ ها نصب شده بود. داس ها هم در زیر آن ها رو به زمین تعبیه شده بودند تا هر چه را بر سر راه داشته باشند، قطعه قطعه کنند [همان، ص ۱۲۷-۱۲۵].

هنوز دو لشکر حدود ۱۰۰ متر از هم فاصله داشتند که یونانیان رجزخوانان برای حمله از جا کنده شدند. در همان حال همه با هم فریاد می کشیدند، فریادی که معمولاً به افتخار اینالیوس (خدای جنگ) می کشند و همه در دویدن می کوشیدند. ایرانیان عقب نشستند، کوروش از پیروزی اولیه ی یونانیان شادمان شد. «او مترصد بود ببیند، شاه چه می کند.» در این موقع، او همراه ۶۰۰ سوار خود به سوی شاه حمله برد. با این عده ی کم، شاه و اطرافیانش را دید و خودداری کردن نتوانست و فریاد برآورد: «این است، او را می بینم» و به شاه حمله برد. اما در همان لحظه که شاه را مضروب می ساخت، ناشناسی بازو بین ضربت سختی به زیر چشم او وارد کرد. از آن پس زدو خورد سختی بین شاه و کوروش و اطرافیان آن دو در گرفت [همان، ص ۱۳۲-۱۳۱].

در این زدو خورد، کوروش کشته شد و هشت تن از خاصان درگاه وی روی نعش او به خاک و خون غلتیدند. پس از مرگ کوروش، آریه، فرمانده ایرانی سپاهیان غیر یونانی کوروش عقب نشست و در جنگ شرکت نجست (او به شاه پیوست). جنگ هنوز ادامه داشت و یونانیان به تعبیر مرحوم زرین کوب، بر اساس لاف و گزاف این کهنه سرباز (کسنوفون)، قهرمان میدان بودند. تا این که شب فرا رسید و یونانیان که می پنداشتند پیروز شده اند، بی خبر از مرگ کوروش به اردوگاه خود بازگشتند.

فرار یونانیان از ایران

صبح روز بعد، یونانیان گرد هم آمدند و متعجب بودند که کوروش کسی را نفرستاده و دستور کاری نداده است و از خود او هم اثری نیست. چیزی نگذشت که خبر مرگ کوروش به آن ها رسید. از طرف دیگر، سپاهیان دچار مشکل تهیه غذا بودند. حدود ظهر، تیسافرن پیدا شد و گفت که شاه خود را پیروز می داند و از یونانیان می خواهد که سلاح خود را تسلیم کنند. کلثارخوس پا پیش نهاد و باتیسافرن به مذاکره پرداخت. یونانیان نمی خواستند اسلحه ی خود را تسلیم کنند. آنان تصمیم به بازگشت گرفته بودند. سروکله ی آریه هم پیدا شد. یونانیان و ایرانیان (سپاهیان آریه) با ادای سوگند هم پیمان شدند. این سوگند پس از آن بیان شد که گاوی و گرازی و قوچی در سپری سر بریدند و یونانیان شمشیری و ایرانیان سنانی در آن فرو کردند [همان، ص ۱۵۷]. سپس در حالی که سپاهیان شاه در پی شان بودند، عقب نشینی آغاز شد.

روز بعد، تیسافرن باز پیدا شد و از طرف شاه با کلثارخوس پیمان متارکه بست. تیسافرن، کلثارخوس و چهارتن دیگر از سران یونانی را به چادر خود دعوت کرد تا به مذاکره بپردازند، اما آنان را به قتل رساند [همان، ص ۱۸۴-۱۸۲].

ظهور کسنوفون

یونانیان، پس از کشته شدن فرماندهانشان، به سختی دچار دلهره شدند. «فکر می‌کردند که پشت دروازه‌های کشور شاه هستند. از هر طرف، عده‌ی زیادی اقوام و شهرهای دشمن آنان را در میان گرفته‌اند و هیچ‌کس به آنان چیزی نخواهد فروخت. اگر غالب شوند، طرفی نخواهند بست و اگر مغلوب شوند، حتی یک تن از آنان جان به سلامت نخواهد برد. با این اندیشه‌ها، با این فتور و دلسردی... شب از غم و اندوه وطن، زن و فرزند، و خویش و پیوندی که دیگر امید دیدارشان نبود، خواب به چشمانشان راه نیافت. با چنین حالت روحی شب را به صبح رسانیدند» [همان، ص ۱۹۸-۱۹۷].

در میان آنان، جوانی بود کسنوفون نام که به دعوت و تشویق دوستش پروکسن (از فرماندهان مقتول و دوستان کوروش) به کوروش پیوسته بود. او در خواب دید که صاعقه بر خانه‌ی پدری‌اش زد. سراسیمه از خواب بیدار شد. به فکر فرو رفت «چرا من این‌جا نقش زمین شده‌ام؟ شب رو به زوال می‌رود و شاید که دشمن با آمدن روز فرا رسد. اگر به دست شاه بی‌فتم...»

بنابراین عده‌ای از سرگروهان‌هایی را که می‌شناخت بیدار کرد و با آنان از ضرورت حرکت و دور شدن از سپاه شاه سخن گفت. او که به خوبی بر روحیه‌ی آنان واقف بود، کوشید در آنان روح امید بدمد و به نجات امیدوارشان سازد. آنان نیز سخن او را پذیرفتند و قرار شد نظم و نسقی به کار خود بدهند. بارهای اضافی را رها کنند، برای سپاه فرماندهانی انتخاب نمایند و... کسنوفون پیشنهاد کرد نذر کنند، اگر سالم به وطن رسیدند، برای خدایان قربانی کنند [همان، ص ۲۱۴-۲۱۳].

جالب آن‌که او برای تأیید سخنان خود خاطره‌ی حمله‌ی خشایارشا به آتن را یادآور شد. نقل این بخش از سخنان کسنوفون از حیث ارزش و اهمیت آن ضروری است. وی در این باره چنین نوشته است: «آن‌گاه نذر کردند و سرود مذهبی خواندند. وقتی که کار خدایان رو به راه شد کسنوفون به صحبت چنین ادامه داد: خب، می‌گفتم که ما احتمال‌های متعدد و عالی برای رهایی از مخمصه داریم. نخست آن‌که ما به رفتار و کردار خود سوگند‌هایی را که به خدایان یاد کرده‌ایم، تأیید می‌کنیم. در صورتی که دشمنان ما جز سوگند شکن نیستند و برخلاف سوگند، پیمان ترک مخاصمه را نقض کرده‌اند. چون چنین است، طبیعی است که خدایان، معاند دشمنان ما و یارو یاور ما باشند؛ خدایانی که می‌توانند اراده کنند، در یک چشم برهم زدن بزرگان را خوار سازند و خواران را به آسانی حتی از سخت‌ترین مهلکه‌ها نجات دهند. دیگر آن‌که هم اکنون برای شما حکایت خواهم کرد که نیاکان ما با چه خطرهایی روبه‌رو شدند، تا بدانید که دلاوری چه قدر برانزده‌ی شماست و دلاوران با کمک خدایان از سهمگین‌ترین خطرهای رهایی می‌یابند. در حقیقت، وقتی که ایرانیان و کسانی که با آنان همراه بودند، به تعدادی فزون از شماره، برای نابود ساختن آتن به آن شهر روی آوردند، آتینان شهامت آن داشتند که به تنهایی در مقابل آنان مقاومت کنند و سرانجام پیروز شدند. آنان به خدای آرتیمس وعده داده بودند

که به تعداد دشمنانی که به خاک می‌اندازند، ماده بز برای خدا بانو قربانی کنند و چون این تعداد بز را پیدا نکردند، نذر کردند که سالی ۵۰۰ بز قربانی کنند و هنوز هم همین کار را می‌کنند... [همان، ص ۲۱۶-۲۱۴].

سپس بنا به پیشنهاد وی، فرماندهی انتخاب کردند که کسنوفون از جمله‌ی آنان بود و همراه تیماسیون، فرماندهی عقب نیرو را عهده‌دار شدند. از آن پس، در حالی که لشکریان شاه در تعقیبشان بودند و گاه به آنان ضربه‌ای می‌زدند، به پیشروی ادامه دادند و به هر بدبختی و زحمتی بود، پیش رفتند. وقتی به دجله رسیدند، عبور از آن را به رغم برخی پیشنهادها، غیرممکن یافتند. پس راه خود را از میان کوهستان ادامه دادند.

در کردستان

یونانیان از اسیران شنیده بودند که اگر از سرزمین‌های کردها بگذرند، در ارمنستان خواهند توانست از سرچشمه‌های دجله عبور کنند و یا آن را دور بزنند. آنان کوشیدند به طور غیرمترقبه بر کردها وارد شوند و قبل از آنان ارتفاعات را تصرف کنند. بنابراین، در تاریکی شب حرکت کردند. خیری سوفوس که جلودار سپاه بود، پیش از بقیه به گردنه رسید. کردها خانه و کاشانه خود را رها کردند و با زن و فرزند خود به کوه‌ها گریختند. خواربار برای تصرف به مقدار زیاد وجود داشت و خانه‌ها به انواع ظرف‌های مفرغین مزین بودند.

یونانیان بدون درگیری با کردها از کردستان عبور نکردند، بلکه به دفعات با آنان وادار به جنگ شدند.

سخن کسنوفون درباره‌ی تسلیحات کردها ارزش تاریخی فراوانی دارد. به گفته‌ی وی: «گاهی اتفاق می‌افتاد که دشمن به کسانی هم که برای نجات دیگران از ارتفاعات بالا می‌رفتند، آسیب‌هایی می‌رساند. حقیقت آن‌که کردها بسیار چالاک بودند؛ به قسمی که از خیلی نزدیک یونانیان موفق به فرار می‌شدند. در دست آنان چیزی جز کمانی یا فلاختنی نبود. تیراندازان قابلی هم بودند. کمان‌های آنان به درازی سه زراع (طول بین آرنج تا نوک انگشتان) و تیرهایشان به درازی بیش‌تر از دو زراع بود. هنگام تیر انداختن، پای چپ را به گوشه‌ی پائین کمان تکیه می‌دادند و زه را می‌کشیدند. تیرهای آنان از سپرها و جوشن‌ها رد می‌شد. یونانیانی که از این تیرها به دست می‌آوردند، تسمه‌ای به آن می‌بستند و آن را به جای زوبین به کار می‌بردند» [همان، ص ۲۶۵].

گذر از ارمنستان

پس از چندی، یونانیان به ارمنستان غربی رسیدند که تیریازد حکمران آن‌جا بود. او با مترجمی که به همراه داشت، به یونانیان نزدیک شد و گفت که حاضر است با یونانیان مصالحه کند؛ مشروط بر آن که جایی را نسوزانند و از خواربار، بیش‌تر از آنچه مورد نیاز آنان است، تصاحب نکنند. پیشنهاد موردپسند یونانیان قرار گرفت و با این شروط پیمانی بستند.

اما عاقبت میان دو طرف برخورد روی داد و جنگ درگرفت. روز بعد یونانیان تصمیم گرفتند، از هر راهی که ممکن باشد

سریع تر پیش بروند؛ پیش از آن که تیرپاژ فرصت یابد که سربازان خود را جمع کند و گردنه‌ها را متصرف شود. پس با سرعت هر چه بیش تر به راه ادامه دادند. در آن روز باد بسیار سردی می‌وزید. چند تن از بردگان و ۳۰ تن از سربازان از شدت سرما تلف شدند. روز بعد نیز در میان سرما به راه ادامه دادند. در حالی که عده‌ای را که برف کورشان کرده بود یا سرما پاهایشان را سیاه کرده بود، به حال خود رها نمودند. [همان، ص ۲۸۴].

عاقبت به منطقه‌ای رسیدند که چند روستا در آن بود. در این روستاها ارمنیان می‌زیستند و خانه‌هایشان به اندازه‌ی کافی خواربار داشت. خانه‌های این دهات در زیرزمین بود. آنان حتی برای چهارپایان در زیرزمین مدخل‌هایی ساخته بودند. یونانیان به خانه‌ها وارد شدند و کدخدا را برای امور لازم حاضر کردند. آن شب را یونانیان دلی از عزا درآوردند و در جاهای گرم و نرم خوابیدند. یونانیان اسب‌هایی را که به عنوان مالیات آماده شده بودند، مصادره کردند؛ به جز اسبی که شنیدند برای قربانی خدای خورشید در نظر گرفته شده است [همان، ص ۲۹۰].

روز بعد به راه ادامه دادند و کدخدا را نیز برای راهنمایی با خود بردند. پیرمرد بر اثر بدرفتاری خبی ریونس (فرمانده) در فرصتی مناسب فرار کرد. چندی بعد، به قوم «خالیب» برخوردند که معبرهایی را در اختیار داشتند و پس از جنگ و زد و خورد توانستند، بر آن‌ها دست یابند. [همان، ص ۲۹۷].

در سرزمین تائوک‌ها

«تائوک‌ها» مردمانی بودند که در ارتفاعات زندگی می‌کردند و تحت انقیاد تیرپاژ بودند. وقتی یونانیان به سرزمین تائوک‌ها رسیدند، آنان خوراکی‌ها و رمه‌های خود را همراه خانواده‌هایشان به ارتفاعات برده بودند. فرماندهان یونانی درصدد فتح پناهگاه آن‌ها برآمدند و چنین استدلال کردند که اگر آن را تصرف نکنیم، سپاه خواربار ندارد. اما فتح پناهگاه آنان کار بسیار دشواری بود؛ زیرا تنها یک باریکه راه به قله‌ی کوه منتهی می‌شد. هنگامی که یونانیان قصد عبور از آن را داشتند، با باران سنگ تائوک‌ها مواجه شدند. با این حال، با این پیش‌بینی که عاقبت سنگ‌های آنان تمام خواهد شد و نیز با به کار گرفتن برخی حیل‌های جنگی، از سپرهایشان چتر ساختند و بازحمت بسیار خود را به قله‌ی کوه رساندند. «آن‌گاه منظره‌ای فجیع در مقابل چشم‌ها گسترده شد. زنان بچه‌های خود را از بالا به زیر می‌انداختند و خود را نیز پائین می‌افکندند. مردان نیز چنین می‌کردند [همان، ص ۳۰۱، ۳۰۲].

بدین سان، آخرین راهپیمایی یونانیان در قلمروی ایران به پایان رسید. چندی بعد آنان به کناره‌ی دریای سیاه رسیدند...

سخن آخر

آنچه آمد، روایت مختصری بود از ماجرای کورش. البته روایت کسنوفون اندک تفاوتی با روایت کتزیاس که چندان مورد اعتنا و اعتماد

مورخان نیست دارد. دکتر شاپور شهبازی در یک جمع‌بندی، تحلیلی خواندنی از نتایج لشکرکشی کورش و نیز شخصیت او ارائه کرده است که ذکر آن خالی از فایده نیست. به گفته وی: «... زندگی اش همه سرافرازی و مردانه بود، و مرگش نیز دل‌ورانه و باشکوه. به گفته‌ی گزنفن (کسنوفون) کسانی که او را دیده یا شناخته بودند، بهترین و شایسته‌ترین جانشین کورش بزرگش می‌دانستند. در کودکی دلاوری، وفاداری، پاک‌ی و اندیشه‌های شاهانه از خود نشان می‌داد، بزرگی بر وی می‌برازید، در پیشواز از خطرها، و از پیش بردن کارهای سخت و دشوار، نامی جهان گشت، و در رهبری مردان، چه در سیاست و چه در جنگ، سرآمد روزگار خود شد. در پیمان‌داری، وفا، دوستی و دوست‌پرستی در جهان مانند نداشت، و هر کس او را می‌دید یا می‌شناخت، خواه ایرانی و مصری، خواه یونانی و سیراکوزی، آرزو می‌کرد سربه فرمانش نهد و جان در راهش بگذارد. بهترین پشتیبان وفاداران و مردان کار و پاک‌دلان بود، و بزرگ‌ترین دشمن نیزنگسازان، زورگویان و کاهلان. نظم را می‌پرستید و از بی‌بندوباری و تن‌پروری بیزار بود.

هر مرد شایسته‌ای را، از هر کجا که بود، پاداش می‌داد، به دوستی می‌گرفت، بهترین دوستان بزمش، در پای او و در دفاع از کالبد او جان باختند، و این فداکاری نشان داد که وی در برگزیدن هم‌دمان خود راه نادرست نپیموده بود، گشاده‌دست بود.

راولینسن و تارن، کورش صغیر را مردی دانسته‌اند کوشا، وفادار، پیمان‌دوست، دوراندیش، دلاور، آزادمنش، نظم‌پرست و برتر از بیش تر پادشاهان خاورزمین. هر دو تأکید می‌کنند که کشته شدن وی مایه‌ی بدبختی ایران و یکی از علت‌های پیروزی اسکندر مقدونی بود. در این نکته همه‌ی تاریخ‌نویسان هم‌رأی هستند که تنها با مرگ وی، یونان از خطر تبدیل شدن به یک استان ایران، رهایی یافت [شهبازی، ۱۳۵۰: ۱۵۵-۱۴۹].

زیرنویس

۱. به روایتی دیگر، احضار کورش به دربار به دلیل قتل اوتوبونس کسو میتدکوس در سارد بود. برای اطلاع بیشتر ر. ک: بریان، پیر. تاریخ امپراتوری هخامنشی (ج ۲). ترجمه‌ی مهدی سمسار. زریاب. تهران. ۱۳۷۷. ص ۱۲۹۳.

منابع

۱. زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ مردم ایران. امیرکبیر. تهران. چاپ دوم. ۱۳۶۸.
۲. پیرنیا، حسن. ایران باستان (کتاب چهارم: اردشیر درازدست تا اردشیر سوم) کتاب‌های جیبی. تهران. بی‌تا.
۳. پلوتارک. حیات مردان نامی (ج ۴). ترجمه‌ی رضا مشایخی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. چاپ اول. ۱۳۳۸.
۴. کسنوفون. آناباسیس. ترجمه از یونانی به فرانسوی: پول مامکره، مترجم فارسی: احمد بیرشک. کتاب سرا. تهران. ۱۳۷۵.
۵. شهبازی. شاپور. انتشارات دانشگاه پهلوی (سابق). شیراز. ۱۳۵۰.